

هجدهم برومر دونالد ترامپ؟ | سام میلر و هریسون فلاس | ترجمه‌ی مهرداد امامی
<https://telegram.me/IranSociology> جامعه‌شناسی



توضیح مترجم

مقاله‌ی پیش‌رو از جمله تحلیل‌های معدودی است که سعی دارد بدون شکستن کاسه‌کوزه‌ها بر سر طبقه کارگر و تهیدستان شهری و روستایی آمریکا از سازوکار قدرت‌گیری و محبوبیت چهره‌ای اقتدارطلب مثل ترامپ پرده بردارد. هرچند نویسندگان این مقاله گرایش دارند که خط چپ بورژوازی به نمایندگی برنی سندرز را بدیلی «سوسیالیستی» در سیاست آمریکا جا بزنند اما دست کم تلاش آن‌ها برای مقایسه‌ی تاریخی ظهور لوئی بناپارت و دونالد ترامپ در عرصه‌ی مبارزات طبقاتی تلاشی قابل ستایش و آموزنده است. دیگر اینکه بازخوانی تحلیل‌های سیاسی شناخته‌شده‌ی مارکس در سه اثر مربوط به نبردهای طبقاتی در فرانسه به‌ویژه هجدهم برومر لویی بناپارت می‌تواند الگویی مناسب برای تحلیل‌های مارکسیستی از وقایع روز باشد. هنوز هم که هنوز است در بیشتر تحلیل‌ها حتی در میان متفکران اصطلاحاً چپ با همان مشکلی مواجهیم که مارکس در مقدمه‌ی هجدهم برومر به مورخان «به اصطلاح عینی‌نگر» زمان خود از جمله ویکتور هوگو و پرودون نسبت می‌داد به همین خاطر است که بازخوانی و الگوبرداری از منطق تحلیل سیاسی مارکس می‌تواند به درک معنادارتری از روند تحولات سیاسی-اجتماعی بین‌المللی نائل شود: «ویکتور هوگو در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می‌بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی‌سابقه‌ای در تاریخ به لوئی بناپارت به جای کوچک‌تر کردن او بر اهمیت وی می‌افزاید. پرودون اما می‌کوشد کودتا را به عنوان نتیجه‌ی تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم

در دست وی چنان می چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می شود. پرودون بدین سان به اشتباهی که همه مورخان به اصطلاح عینی نگر ما گرفتار آن اند دچار می شود. و اما خود من؛ من، برعکس، نشان می دهم که **نبرد طبقاتی** در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجهی آن ها آدم کم مایه‌ی دلقک مآبی توانست قیافه‌ی قهرمانان را به خود بگیرد.^۱

کافی نیست که بگوییم آمریکا صبح ۹ نوامبر ۲۰۱۶ شگفت زده شد. این معما که دونالد ترامپ چگونه به ریاست جمهوری رسید حل نشده و باید توضیح داد که به چه نحو خیل عظیمی از افراد فریب خوردند و اسیر دست میلیاردر مترجع [ترامپ] شدند.

وظیفه‌ی توضیح ظهور ترامپ کار آسانی نیست. ظهور او بازتاب پدیده‌ی سیاسی بناپارتیسم است که کارل مارکس آن را در شاهکار سیاسی خود هجدهم برومر لویی بناپارت تحلیل کرد. مارکس وظیفه‌ی خود را این می دانست که نشان دهد چگونه مبارزه‌ی طبقاتی خود «موجب شرایط و مناسباتی شد که به یک میان مایه‌ی مضحک امکان ایفای نقش یک قهرمان را داد.» به بیان دیگر، شرایط سیاسی جامعه‌ی آمریکا چگونه توانست دورنمای وحشتناک دولت ترامپ را به وجود آورد؟

شباهت‌های سیاسی فرانسه‌ی قرن نوزدهم و آمریکای قرن بیست و یکم چشم گیر و شایان توجه‌اند. حتی تاریخ ۹ نوامبر مصادف می شود با هجدهم برومر در تقویم فرانسه‌ی انقلابی. هر دو کشور به واسطه‌ی بیچارگی فزاینده‌ی تهیدستان و کارگران و یک چپ له و کورده شده که خود را مطیع امر احزاب سرمایه داری کرده، عرصه را برای ظهور سیاست اقتدارگرایانه فراهم کردند. در این طغیان‌های خشم عمومی، اعضای گروه‌های آسیب پذیر خود را مسحور آوازه‌های و سوسه‌انگیز کردن کلفت‌های راست گرا یافتند.

لویی-ناپلئون بناپارت برادرزاده‌ی ناپلئون بود، کسی که از طریق به راه انداختن یک کارزار تبلیغاتی مدرن تظاهر کرد که ناجی کشوری است که در خون مبارزات کارگران می غلتد. او نه تنها در دوران جمهوری رئیس جمهور فرانسه شد بلکه ظرف مدت کوتاهی جمهوری را ساقط کرد تا خود را امپراتور اعلام کند.

بناپارت، همانند ترامپ، پایگاه حمایتی خود را در طبقه‌ی متوسط، بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر، تهیدستان روستایی و عناصر نخبه‌ی محافظه کار یافت. آن‌ها از تنگدستی اقتصادی مردم به نفع پاشیدن بذر عصیت‌های ملی گرایانه و نژادی در کسانی سوء استفاده کردند که به پیام‌هایشان مبنی بر بازیابی شکوه سیاسی و عظمت بخشیدن دوباره به کشور‌هایشان گوش فرا می دهند.

توصیفات مارکس از بناپارت پژواک شخصیت لوده‌وار رسانه‌ای ترامپ است. گفته می شود که بناپارت «به طرز ناشیانه ای فریبکار، به صورت دغل بازانه‌ای ساده دل، به شکل احمقانه ای باشکوه، یک خرافاتی آب زیرکاه،

مضحکی احساساتی، پر از شگردهای زمان به سرآمده که ناکارایی‌شان تماشایی است، مسخره‌بازی‌یی در خور ثبت در تاریخ جهان، طلسمی که فهم مردمان متمدن از گشودن راز آن عاجز است، نمادی این چنین آشکارا بیانگر چهره‌ی طبقه‌ای بود که وجودش نمایانگر وجود توحش در دل تمدن است»^۲.

حتی سخنرانی‌های بناپارت از یاوه‌سرایی‌های دوران تبلیغات انتخاباتی ترامپ پیشی می‌گیرد: «دلیل خوبی برای تکرار این موضوع دارم که جمهوری فرانسه تا چه حد می‌تواند باشکوه باشد، در پی منافع راستین خود بیفتد و نهادهایش را اصلاح کند، به جای آنکه مرتباً از یک سو به وسیله مردم‌فریبان [سوسیالیست] و از سوی دیگر به واسطه هذیان‌های سلطنت‌طلبانه پریشان‌حال شود... من وعده‌ی صلح در آینده را به شما می‌دهم.» در عین حال، در ۱۸۴۸، بناپارت در لندن به نیروهای ویژه‌ی شهرانی پیوست تا با چارتیسم و سایر گرایش‌های سوسیالیستی بجنگد. به همین ترتیب، خط ترامپ در جهت سواسازی بلاگردان‌ها به جای سرمایه‌داری کاملاً مشخص است: «مکزیک‌ها شغل‌های ما را از آن خود می‌کنند. پول‌هایمان را می‌گیرند. ما را می‌کشند.» ترامپ سابقه‌ی دور و درازی در جداسازی نژادی داشته حتی کارگران سیاه‌پوست خود را «تن‌لش» خطاب کرده. این نکات پیام بسیار واضحی برای به میدان کشاندن آمریکایی‌های سفیدپوست دارند: مشکل «مکزیک‌ها»؛ «سیاه‌پوستان» هستند - به همان ترتیبی که پیام بناپارت آشکارا خطاب به دهقانان بود: مشکل پرولتاریای شهری و رهبران سوسیالیست آن است.

همان‌طور که همتای لیبرال مارکس، الکسی دو توکویل گفته، ظهور بناپارت نسبتی مستقیم با هراس از سوسیالیسم داشت. به همین نحو، ظهور ترامپ مربوط می‌شود به هراس‌های محافظه‌کاران سفیدپوست از جنبش‌های اجتماعی در حال شکل‌گیری مثل جنبش اهمیت جان سیاه‌پوستان^۳. به منظور فرونشاندن چنین وحشتی بناپارت و ترامپ وعده‌ی بازیابی نظم و قانون را دادند.

کاری که این بلاگردانی می‌کند صرفاً قرار دادن مردم در برابر یکدیگر است به جای قرار دادن‌شان علیه جامعه‌ی طبقاتی. البته هیچ‌کس به جز رهبر اقتدارگرا که از طریق نفرت‌پراکنی و وعده‌های توخالی حمایت و تشویق می‌شود از این موضوع سودی نمی‌برد. بناپارت مانند ترامپ خود را مدافع خُرده‌بورژوازی و مردمان روستایی در برابر کسانی تلقی می‌کرد که به ملت فرانسه آسیب می‌زدند.

از نظر ترامپ، این نخبگان جهانی در سایه و مالیه‌ی بین‌المللی است که گوش ثروت و بهروزی آمریکا را می‌بُرند. این ایدئولوژی توطئه‌آمیز در یکی از سخنرانی‌های پایانی انتخاباتی او آشکار شد که زمینه‌ای یهودستیزانه داشت. چگونه ممکن است که ترامپ بتواند هم‌زمان هم به مهاجران تهدیدست و هم به بانکداران ثروتمند حمله کند؟ آیا آن‌ها گروه‌هایی به کلی متفاوت نیستند؟ اما از نظر یک منطق سیاسی فاشیستی این گروه‌ها تا جایی که نمایانگر دیگرانی خارجی هستند که خود را بر «بومیان معمولی» تحمیل می‌کنند، گروه‌هایی یکسان‌اند. اوهم تصویری نژادپرستانه به منظور جایگزینی مبارزه‌ای نژادی به جای مبارزه‌ی طبقاتی به کار گرفته می‌شود.

اما راست تنها عامل سرکوب مبارزه‌ی طبقاتی نیست. هجدهم برومر مارکس بیشتر خودانتقادی نسبت به عقب‌نشینی چپ از مبارزه‌ی طبقاتی است تا نمایش سراسر ارتجاع. پیش از آن‌که بناپارت تبدیل به ناپلئون سوم امپراتوری دوم شود، لیبرال‌ها و نیروهای طبقه متوسط فرانسه دست به کار سرکوب مبارزات کارگران در ماه‌های خونین منتهی به پایان جمهوری دوم شدند.

به زعم مارکس، «حزب پرولتاریا» مستقل نبود بلکه «به عنوان ضمیمه‌ی دموکراسی خردده‌بورژوازی نمایان شد.» در حالی که وزارت‌های سوسیالیستی ایجاد شدند، نیروهای لیبرال فرانسه آن‌ها را از قدرت و پشتیبانی مالی تهی کردند و زمانی که کارگران به خیابان‌ها ریختند تا حقوق خود را مطالبه کنند به ضرب گلوله از پای در آمدند و سلاخی شدند.

تراژدی لیبرال فرانسه شبیه به مضحکه‌ی لیبرال آمریکاست. اگر حزب نظم نماینده‌ی منافع سرمایه‌ی فرانسه به قیمت کارگران فرانسوی بود آن‌گاه حزب دموکرات هر کاری می‌توانست کرد تا هر نوع نمودیابی مبارزه‌جویی چپ را تحلیل برد و خنثی کند. پس از آن‌که کمیته‌ی ملی دموکرات کارزار برنی سندرز را شکست داد و هیلاری کلینتون جنگ طلب نامزد حزب شد، رأی‌دهنده‌ی دموکرات مجبور شد به نامزد محبوب طبقه‌ی حاکم وال استریت بچسبد. پیروزی ترامپ در مجمع برگزینندگان (Electoral College) خبر از واکنش آمریکایی‌های سفیدپوست طبقه متوسط علیه مرکز نشینان شهری می‌داد. همان‌طور که در مورد ترامپ هم صدق می‌کند، ستون فقرات جامعه‌شناختی بناپارتیسم ریشه در تقابل مناطق روستایی با پاریس داشت. به نظر مارکس، «همین قدر بس که [انتخاب بناپارت] واکنش دهقانانی بود که باید هزینه‌های انقلاب فوریه را می‌پرداختند، واکنش در برابر سایر طبقات ملت، واکنش روستا علیه شهر.»

بنابراین پایگاه بناپارت دهقانان فرانسوی بود. مارکس توضیح داد که دهقانان به لحاظ فنی یک طبقه‌ی واقعی را تشکیل نمی‌دادند زیرا «توانایی دفاع از منافع طبقاتی خویش را با نام خود، چه در پارلمان یا در یک انجمن نداشتند.» اعضای این «طبقه» با یکدیگر پیوندی تماماً محلی داشتند اما اتحاد ملی یا سازماندهی سیاسی در کار نبود. دهقان فرانسوی باید در پی نمایندگی سیاسی و رای خود می‌رفت و آن را در رهبر اقتدارگرایی جست که «ضرورت داشت برای آن‌ها هم ارباب و خدایگان باشد و هم حاکمی با قدرت نامحدود که در برابر سایر طبقات از آن‌ها محافظت و از بالا برکت را برایشان نازل می‌کند.» وجود سیاسی دهقانان از این رو تابع لطف و بخشش یک مرجع قدرت اجرایی بود.

البته منافع دهقانان در دنباله‌روی کورکورانه از یک گردن کلفت نبود. بهترین شیوه‌ی عمل برای آن‌ها می‌توانست ایجاد همبستگی و اتحاد با پرولتاریا باشد، اگر پرولتاریا به دست احزاب طبقه متوسط و بورژوازی لیبرال فرانسه در هم شکسته نمی‌شد و از بین نمی‌رفت.

پیروزی ترامپ مسیر مشابهی را طی کرد. پیش از آن که رقابت اولیه بین کلینتون و سنדרز تشدید شود، ترامپ سنדרز را به عنوان یک سوسیالیست و «کمونیستی روانی» نکوهش می کرد. اما ترامپ به سرعت لحن خود را تغییر داد زمانی که متوجه جایگاه سنדרز به عنوان یک توسری خور شفیق شد و تصمیم گرفت که از پیام سنדרز در راستای اهداف خود بهره ببرد. ترامپ استراتژی برنی سنדרزی خود را رو کرد و از سخنرانی‌های سنדרز برای مخاطبان همان آمارهایی را اتخاذ کرد که محتملاً اگر سنדרز کاندیدای حزب دموکرات می بود به او رأی می دادند. ترامپ اظهار کرد که تفاوت‌هایی با سنדרز دارد اما چیزی که حول آن اتفاق نظر داشتند «تجارت» بود یعنی حمایت از کارگران آمریکایی در برابر رقابت خارجی و نارضایتی از وضع موجود. ترامپ به تقلید از حمایت‌گرایی اقتصادی سنדרز پرداخت و کارگران آمریکا در مناطق کمربند زنگار^۴ را مخاطب قرار داد. علاوه بر این، ترامپ صراحتاً دم‌ودستگاه کمیته‌ی ملی حزب دموکرات را فاسد اعلام کرد و علیه سنדרز از همان ابتدا صف‌آرایی کرد و به همراه سنדרز به مثابه کاندیدای ضد تشکیلات موجود بازشناسی شد. زمانی که موضوع به انتقادات سنדרز از کلینتون در دوره رقابت‌های اولیه رسید، ترامپ همان انتقادات را برای انتخابات سراسری تکرار کرد.

بنابارت در میان پرولترها و خُرده‌بورژوازی همدلانی داشت، کسانی که به عنوان «کیفر آشوب کاوینیاک» به استقبال او شتافتند -ژنرالی که به شکلی وحشیانه به سرکوب شورش‌های طبقه کارگر پرداخت و نامزد حزب نظم بود. به همین ترتیب، سفیدپوستان ناراضی در بین تهیدستان روستایی، کارگران و رأی‌دهندگان طبقه متوسطی در ترامپ، کیفر آشوب برنامه‌ی نولیبرالی کلینتون را مشاهده کردند.

ترامپ در آمریکا یک دیکتاتوری نظامی بر پا نکرده -دست کم تا کنون بر پا نکرده است. اگرچه او بالقوه‌ی فاشیستی دارد اما نمی‌توان او را یک فاشیست تمام‌عیار به حساب آورد حتی اگر حامیان افراطی او از زاغه‌های سیاسی باشند. با این حال، کارزار ترامپ حاوی ویژگی‌هایی بناپارتی یا میلی به یک دولت بناپارتی بود. بنا به تعریف جرج نوواک:

بنابارتیسم تمرکز قدرت در رأس دولت را که پیشتر در دموکراسی‌های امپریالیستی معاصر قابل تشخیص بود تا منتهی‌الیه آن پیش می‌برد. تمام تصمیمات سیاسی مهم در یک شخص واحد تمرکز می‌یابند که مجهز به قدرت‌های غیرمنتظره و خارق‌العاده است. سخنان و اعمال او نه در خدمت پارلمان، مثل صدراعظم، که به دنبال حق خود به مثابه «مرد سرنوشت» است، کسی که فرا خوانده شده تا ناجی ملت در لحظات خطر مرگ آن باشد. برای بناپارت چندین سال طول کشید تا بتواند جمهوری فرانسه را از پای درآورد و امپراتوری را تأسیس کند. ریاست جمهوری او تا پیش از آنکه خود را امپراتور اعلام کند تماماً اقتدارگرایانه نبود.

تنها مبارزه‌ی طبقاتی و زمان‌ مشخص خواهد کرد که آیا ترامپ می‌تواند در پایه‌ریزی بناپارتمیسم آمریکایی موفق شود یا نه.

۵ دسامبر ۲۰۱۶

منبع:

<https://socialistworker.org/2016/12/05/the-18th-brumaire-of-trump>

پانویس‌ها:

۱. (کارل مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، ۱۳۸۱، نشر مرکز، ص ۴)

۲. در ترجمه‌ی باقر پرهام، این بخش این‌طور ترجمه شده است:

«شلخته ولی سرشار از نیرنگ، مکارانه و ساده‌دل، پر از حماقت و باشکوه، خرافاتی و آب زیرکاه، [داستانی] سوزناک مضحک، پر از شگردهای زمان به سر آمده که ناکارایی‌شان تماشایی است، مسخره‌بازی‌یی در خور ثبت شدن در تاریخ جهان، طلسمی که فهم مردمان متمدن از گشودن راز آن عاجز است، نمادی این چنین آشکارا بیانگر چهره‌ی طبقه‌ای بود که وجودش نمایانگر وجود توحش در دل تمدن است». رجوع کنید به نبردهای طبقاتی در فرانسه، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱، صص. ۶۶-۶۵.

۳. Black Lives Matter

۴. Rust Belt: منطقه بخش فوقانی شمال شرقی آمریکا که در پی افول اقتصادی و کوچک شدن بخش صنعتی بخشی از جمعیت خود را از دست داد. م.

منبع: پراکسیس -

<https://telegram.me/IranSociology> جامعه‌شناسی